شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹


بازارهای جدید برای جبران کاهش صادرات

تحریم، تحریف و تحریک ۳ راهبرد اساسی دشمن

SHAHRARANEWS.IR

شنبه

سال چهاردهم

۳۰ مهر ۱۴۰۱

۲۵ ربیع‌الاول ۱۴۴۴

شماره ۳۷۸۹

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۶۳٪

۱۱° ↓ ۲۶° ↑

صبح ۱۲ | ظهر ۱۸

عصر ۱۳ | شب ۱۵

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۱۶:۰۰
- غروب آفتاب ۱۶:۴۷:۰۰
- اذان مغرب ۱۷:۰۵:۳۶
- نیمه شب شرعی ۲۲:۳۳:۴۵
- اذان صبح فردا ۰۴:۲۰:۳۰
- طلوع آفتاب فردا ۰۵:۴۵:۰۰

من و زندگی

خاطرات مدرسه




قاسم رفیعا
شاعر و طنزپرداز

کلاس اول بودم که انقلاب شد. قبل از عید که رفتیم مدرسه، خانم معلم‌ها بی حجاب بودند. بعد عید، چند تایی با حجاب شده بودند. قبل از اون ما میوه‌ها و کیک‌های شاه رو می خوردیم ولی به شیرهای پاستوریزه‌اش لب نمی زدیم؛ چون می گفتند فرح توش شنا کرده!

من از همون کلاس اول، بنای ناسازگاری گذاشتم. از معلم کلاس اولمان، خانم عنبرخواه، می ترسیدم. یعنی اگه فرصت پیدا می کردم، از مدرسه فرار می کردم. یادمه مشرف به پشت‌بوم ما، کنار خونه آقای سیفی، یک کارخونه قالی‌بافی بود و یک آغل کفتر که بعدها به خونه شون اضافه کردند.

از مدرسه فرار می کردم و می‌رفتم تو آغل کفتر. به‌خیال خودم ساعت‌ها می‌نشستم وآخرش فکر می کردم ظهر شده و می‌رفتم خونه. مادرم تا چشمش به من میفتاد، می گفت:

- هنوز ساعت دهه، تو اینجا چه کار می کنی؟

من که ساعت نمی‌فهمیدم.

و خب، باز کشون کشون من رو می برد مدرسه.

فکرشو بکنید، از ته کوچه آسیا تا مدرسه خواجه نصیر، خیلی راه بود. اون سال مردود شدم.

سال تحصیلی بعدی، نزدیکای مهر بود که یک‌بند گریه می کردم که من مدرسه نمی‌رم. یک روز مادرم اومد و بی‌مقدمه گفت:

- نمی‌خوای بری مدرسه؟

- نه.

- خیلی خب، بیا برو قالی‌بافی.

- بله که می‌رم. از خدامه که برم.

نگو با اوستاعلی اکبر خیرالهی هماهنگ کرده بود که من رو به مدرسه علاقه‌مند کنه!

اون روز از صبح تا شب، اون‌قدر اوستاعلی اکبر من رو بی‌بهانه و با بهانه کتک زد که شب با گریه به مادرم گفتم:

- شکر خوردم. می‌رم مدرسه.

اول مهر معلم ما عوض شده بود. یک معلم جدید آمده بود که فقط شش ماه در مدرسه خواجه نصیر درس داد؛ برای همین اسمش هیچ‌جا نیست. همکلاسی‌هایم اسمش رو یاد نگرفتند و چون امتحانات پایان سال رو امضا نکرد، اسمش هیچ‌جا ثبت نشده ولی زندگی من رو عوض کرد. من رو به درس علاقه‌مند کرد. نقاشی من رو توی تلویزیون نشون داد و از من آدم دیگه‌ای ساخت.

همون سال‌های ابتدایی، جذب سرود شدیم و سر صف مدرسه، سرود می‌خوندیم؛ درست‌وغلط‌قاتی. به‌هرحال خواجه نصیر یک بوستان بود. یک باغ وسطش بود که گیلاس هم داشت. زردآلو هم داشت. خود ساختمانش هم شاهکار بود. غیر از زیرزمینش که می گفتند درش از تو دفتره و تا حالا هیچ کس از داخلش، زنده بیرون نیومده، همه‌چیز خواجه نصیر خوب بود. معلم‌هایش خوب بودند. مدیرانش خوب بودند. خدمتگزارانش همین طور؛ آقای متقی، آقای غلامی، آقای ولی‌نژاد و...

خواجه نصیر مسیر زندگی ما رو عوض کرد. اما من چموش‌تر از این حرف‌ها بودم؛ یک بچه لاغر و شیطون که هیچ کس حریفش نبود.

الکی گریه‌اش می گرفت و نمی‌تونست دوکلام حرف حساب بزند. کلا مرخص بودم.

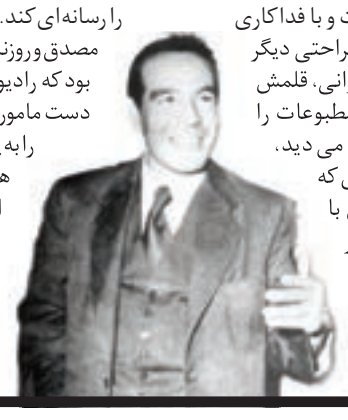
اول شخص

سپری دربرابر بیگانگان

یادی از مرحوم سیدحسین فاطمی که ۳۰مهر۱۳۳۱ دستور قطع ارتباط ایران با انگلیس را صادر کرد


آزاده چشمه سنگی
نویسنده

بهمن همان سالی بود که سه ماه پیش از آن، حسین فاطمی از معاونت سیاسی و پارلمانی دکتر مصدق استعفا کرده بود و خدمت خود را در نمایندگی مردم تهران در مجلس می دید و داشت در محفلی عمومی میان مردم، برای سالگرد کشته شدن محمدمسعود، سخنرانی می کرد، بی آنکه بداند ماشه سلاح نوجوانی پانزده‌ساله در گوشه‌ای از جمعیت، سینه‌اش را نشانه رفته است. گلوله، ریه دکترفاطمی را به‌شدت آسیب زد؛ ریه‌ای که نفس‌هایش با حرارت استبدادستیزی و مقابله با دخالت بیگانگان، گرم بود و همین پشتکارش برای قطع دست خارجی‌ها در مدیریت مملکت، هیچ‌گاه به مذاق انگلیس‌ها خوش نیامد؛ همان انگلیسی‌هایی که بار دوم پس از دستگیری دکترفاطمی، معتقد بودند اعدام مصدق، کار درستی نیست ولی زنده بودن حسین فاطمی، خطری دائمی برای کودتاهاست، بنابراین پس از آزادی، سناریوی ترور توسط اوباشی نظیر شعبان جعفری را اجرا کردند اما چاقوی شعبان بی‌مخ، بر عشق خواهرانه سلطنت‌خانم فاطمی افاقه‌ای نداشت و با فداکاری خواهر دکترفاطمی، این ترور هم با جراحتی دیگر ناکام ماند. حسین فاطمی که از نوجوانی، قلمش را برای مطبوعات هزینه می‌کرد و مطبوعات را سلاحی علیه بی عدالتی نظام جور می دید، بارها روزنامه‌هایش، توقیف شد. روزی که روزنامه باختر امروز را با سرمقاله‌ای با تیتر «یا مرگ یا آزادی» منتشر کرد و در آن، بابت قراردادهای نفتی و معیشت مردم قلم زد، ابتدای آشنایی رسمی او با دکتر مصدق بود تا در جمعی بیست‌نفره از معترضان، ایده «جبهه ملی ایران» را مطرح کند و پس از آن پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت را به دل دکتر مصدق بیندازد. روزی هم که مصدق، رابطه کشور با انگلیسی‌ها را قطع کرد و به اختلاف جدی با محمدرضا پهلوی برخورد، حسین نواب، وزیرامورخارجه وقت، استعفا کرد و دکتر فاطمی، در منصب وزارت امورخارجه به شکلی چشمگیر دخالت دربار در روابط خارجی را کاهش داد. سپس اساس‌نامه‌ای نوشت تا به‌وسیله آن، سفیران ایرانی طی کنفرانس‌های منطقه‌ای، روابط دیپلماتیک خود را گسترش دهند، بی آنکه نیازی به اشراف‌زادگان وزارت‌خانه‌های بی‌کفایت باشد. همه‌چیز داشت به‌خوبی پیش می‌رفت و حالا مسائل داخلی، اولویت دولت مصدق شده بود تا اینکه گارد سلطنتی به خانه مصدق حمله و حکم عزلش را ابلاغ کردند. فاطمی هم همان شب دستگیر شد ولی با سرکوب کودتا، این محمدرضا و همسرش بودند که روز بعد به بغداد گریختند تا فاطمی با تیتر «فراری بغداد»، ماهیت حقیقی پهلوی‌ها را رسانه‌ای کند. اما کودتای ۲۸مرداد، غارتگر خانه مصدق و روزنامه باختر فاطمی شد. همان روز هم بود که رادیو به دست کودتاچیان و فاطمی به دست ماموران حکومتی افتاد؛ بازداشتی که او را به پشت درهای دادگاه‌های غیرعلنی هدایت کرد و حکم تیرباران به اتهام اقدام علیه سلطنت، امضا شد تا در ۱۹آبان سال ۳۳ صدای آزادی‌خواهی دکترفاطمی برای همیشه زیر خاک‌های آرامستان ابن‌بابویه خاموش شود.



روایت روز

کاشکی آش نگین بانو از دهن نیفتد


حمید مداحی
فعال رسانه

سرپرست خانواده است و دربرابر سیل مشکلات، روحیه قوی خود را حفظ کرده است؛ چه آن زمان که با چمدانی در دست به این روضه و آن مولودی می رفت و برای خانم‌ها بساط فروش دست‌سازه‌هایش را پهن می‌کرد، چه حالا که پشت انتقال صفرویکی داده‌ها به دنبال کنندگانش، غذا و دسر و دست‌ساخته‌های خود و همکارانش را عرضه می‌کند.

اما چندروزی است که ارتباط صفرویکی اش با دنیای مجازی مختل شده است و به ضرب و زور وی‌پی‌ان و پروکسی، گاهی می‌تواند متصل شود که آن هم تا با هزار امید و آرزو می‌آید که مطلب جدیدی بارگذاری کند و طعم جدید و متفاوتی را به مخاطبانش بچشاند، با آماج حملات کاربران روبه‌ور می‌شود که چرا در این وضعیت... و چرا چنین و چرا چنان؟

نگین‌بانو خود هم از اتفاقات روزگار دردمند است و اگر سفره دلش را باز کند، گلایه‌های بسیاری دارد، اما یکی نیست بگوید شما که این‌طور بی‌محابا به یک کارآفرین مجازی می‌تازید، آیا شده است خودتان ساعت ۷صبح، اداره‌وشرکتتان را ترک کنید یا شما که این‌طور کامنت‌های پرنیش‌وکنایه می‌گذارید، تا به‌حال اقلام مغازه‌تان کم و زیاد شده است؟ فقط زورتان رسیده است به یک کسب‌وکار مجازی؟

البته از قلم نیفتد که همه این گونه نیستند و برخی‌ها، این کارآفرینان مجازی را درک می‌کنند و حتی بیشتر از قبل به فکر این نوع کسب‌وکارها هستند.

نگین‌بانو که خود دردکشیده روزگار است، در این راه، مستاصل و ناامید باز باید بیفتد دنبال یک راه دیگر تا بتواند زخمه‌های هر روزه زندگی را التیام بخشد.

اما چه راهی؟

به‌خاطر آن ویروس منحوس، دیگر آن مجالس شلوغ‌پلوغ زنانه رونق قبل را ندارد.

کودک دیررشد فضای مجازی ملی هم که هنوز تازه چهاردست‌وپا رفتن را شکسته بسته یاد گرفته است و نمی‌شود زیاد به او امید بست. راستش را بخواهید، مردم هم اعتماد کافی به این کودک ندارند و ورد زبانشان این است که این کودک با چهار سال پیش خود، فرقی نکرده است و دریغ از کمی رشد و بلوغ!

حالا نگین بانو مانده است و آش از دهن افتاده اش. کاش یک نفر پیدا می شد که هوای این فعالان عرصه اشتغال‌زایی را داشته باشد یا لااقل اگر کاری برایشان نمی‌کند، سنگ جلوی پایشان نیندازد.



یک پلان از جشنواره فیلم کوتاه

سی و نهمین دوره جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه تهران در سینما پردیس ملت در حال برگزاری است و تا دوم آبان میزبان علاقه مندان به هنر هفتم است. کمیل سهیلی هنرمند مشهدی با اثر «۲۱۳۲ نفر می‌بینند» در این رویداد حضور دارد.

عکس: ایسنا

عکس روز

آشیشال

خانه‌ای که ماند و خانه‌ای که فروریخت


حامد عسکری
شاعر و نویسنده

پدرم معلم است. سال ۸۱ بازنشسته شد. مبلغی به عنوان پاداش بازنشستگی به او دادند که با آن یک مدرسه غیرانتفاعی راه انداخت. طبیعی است که مدرسه، ساختمان می‌خواهد و ساختمان، وسایل و تجهیزات. خانه‌های بم معمولا بزرگ بود. من یادم نمی‌آید توی بم آن سال‌های قبل از زلزله، کسی توی تالار عروسی بگیرد و اصلا بم قبل از زلزله، تالاری برای عروسی نداشت. خانه‌های معمولی چنداتاقه بود و خانه‌های وسیع و قدیمی‌تر، جان می‌داد برای مدرسه شدن. معمولا پدر قراردادهای خانه مدرسه را دوساله می‌بست و در این دو سال طبیعتا تعداد ثبت‌نامی‌های مدرسه‌مان افزایش می‌یافت و ما باید مدرسه را عوض می‌کردیم. قرارداد که نوشته می‌شد، ما بودیم و جابه‌جا کردن ۲۰۰، ۳۰۰ تا صندلی، ۱۰، ۱۲ تا تخته سیاه، چندتا کمد و کامپیوتر و هرچیزی که فکر کنید توی یک مدرسه باید وجود داشته باشد. حالا تو فکر کن یک روز این اثاث کشی افتاده بود درست توی همان روزی که ایران و ایرلند بازی داشتند و ما قرار بود برویم جام جهانی. جوادخان خیابانی، جایی روی آنتن زنده، یک چیزی به آرش برهانی می‌گوید که آرش هنگ می‌کند. دیده اید؟ جوادخان می‌پرسد: «دربی بازترین دربی باز دربی، کیه» و آرش مانند سیامک انصاری به دوربین زل می‌زند و جوابی ندارد. آن سال ما جام جهانی نرفتیم و اثاث کشی به مزخرف ترین حالت خود تبدیل شده بود. یک روز عصر مادرم خیال همه را راحت کرد. خانه ما ۹تا اتاق داشت. به پیشنهاد مادر، ما خانه‌مان را کردیم مدرسه و یک خانه کوچک‌تر اجاره کردیم. هم اجاره کمتری دادیم و هم دیگر از شر اثاث کشی مدرسه راحت شدیم. شهریور بود که خانه خودمان را مدرسه کرده بودیم و دی‌ماه بود که زلزله شد. خانه‌ای که اجاره کرده بودیم، خیلی نریخت و کشته نداد و خانه خودمان که مدرسه بود و قدیمی‌تر، ویرانه‌ای شد که نگو و نپرس. اگر آن روز خدا به زبان مادرم نینداخته بود که خانه‌مان را مدرسه کنیم و بابا به حرفش گوش نکرده بود، قطعا الان حامدی نبود که برایتان چیزمیز بنویسد اینجا.

به قلم میرزاابراهیم خان شکسته‌نویس

مناجات و حکایات

چون دلِ آن آب زینها خالی است
عکس روها از برون در آب جست
پس تو را باطن مصفا ناشده
خانه پر از دیو و نسناس و دده
ای خری ز استیزه مانده در خری
کی ز ارواح مسیحی بو بری؟
کی شناسی گر خیالی سر کند
کز کدامین مکمنی سر بر کند؟
چون خیالی می‌شود در زهد تن
تا خیالات از درونه روفتن

فیه مافیه/ بخش ۱۲۰/ سبب دانستن ضمیرهای خلق

کارتون شهر



رضا جنگی

مشکلات اقتصادی باعث شده است آمار بازماندگان از تحصیل در استان افزایش یابد

شوخی بی‌شوخی

به دنبال مُسَکِن برای مشکل مسکن!


مهدی محمدی
طنزپرداز

اگرچه طبق اعلام مرکز آمار، قیمت مسکن در ۹سال گذشته ۱۱۰۰ درصد افزایش یافته است، به نظر ما آنچه بازار مسکن را با مشکل روبه‌رو کرده است، افزایش توقع مردم است نه افزایش تورم مسکن!

مثلا مردم توقع دارند منزلی که می خرند، حتما دستشویی داشته باشد و اگر خانه‌ای درحالی که هنوز سرویس بهداشتی اش آماده نشده است در معرض فروش با قیمت کمتر باشد، تمایلی به خرید آن ندارند. درصورتی که اگر این خانه نزدیک درمانگاه شبانه‌روزی باشد، می توانیم بعد از مقداری پیاده روی، از دستشویی آن استفاده و فکر کنیم مثل قدیم است که دستشویی منازل، توی حیاطشان بود نه توی خانه.

یا مثلا دوست داریم بتوانیم یک واحد آپارتمانی بخریم که دیوارش آن‌قدر نازک نباشد که وقتی واحد کناری کانال تلویزیون خانه خودش را عوض می‌کند، کانال تلویزیون ما هم عوض شود. اما ما می توانیم به خودمان تلقین کنیم که کنترل دست پدر خانواده است و ما حق عوض کردن کانال را نداریم.

ازطرفی، متاسفانه مجردها هم تمایل دارند ازدواج کنند و این خود به مشکل مسکن دامن می‌زند، درحالی که اگر هیچ مجردی ازدواج نمی‌کرد، نه طلاقی رخ می داد و نه تقاضای جدیدی در بازار مسکن شکل می‌گرفت و این گونه قیمت‌ها به‌طور جدی کاهش پیدا می‌کرد.

بعضی‌ها هم نگران محکم نبودن اسکلت خانه‌ای هستند که می خواهند بخرند و می ترسند که اگر دو تا مهمان چاق دعوت کنند، خانه فرو بریزد ولی می شود به مهمان‌ها یک برنامه رژیم لاغری داد و بعد که لاغر شدند، دعوتشان کرد.

همچنین ما علاوه بر پرتوقع بودن، خیلی هم عجولیم و می خواهیم خیلی زود صاحب‌خانه شویم، این درحالی است که آخرش همه ما صاحب‌خانه خواهیم شد، فقط مشکلش این است که مقداری نم دارد؛ چون زیرزمین است و متراژش هم در حد یکی دو مترمربع است که البته بیشتر از آن هم نیاز نیست.

حالا اگر صبرتان کم است و دیگر از اجاره‌نشینی خسته شده‌اید، می توانید دقیقا در روزی که اجاره سالانه منزلتان تمام شد، به مهمانی بروید و دیگر به خانه خودتان برنگردید.

